



سلام بر تو، ای فروغ مینو و ای نخست زاده آسمان؛ آیا اجازت
 آنم هست که بی شایستگی نکوهشی، پرتو جاودانی ذات ابدیت نام
 دهم؟ زیرا که خداوند نور مطلق است و از ازل جز در درون نوری
 دست نیافتنی خانه نداشته، یعنی به ناچار در تو، ای تابش فروزان
 جوهر تابناک ازلی، خانه داشته است. اگر سر آنت باشد که جویبار
 اثیر مطلق نامند کیست که از سرچشمه تو خبر تواند داد؟ تو پیش از
 خورشید و پیش از آسمانها پدید آمدی و با کلام خداوند همچون
 بالاپوشی جهان را که بسان غنیمتی ستانده از خلاء بیکران و بی شکل
 از دل آبهای ژرف ظلمانی سر برون می کرد، در زیر خویش گرفتی.
 اکنون من از دریاچه دوزخی گریخته و باری دگر با پروازی دلیرانه تر
 به دیدار تو آمده ام، هر چند که زمانی بس دراز در آن ظلمتکده ماندم
 و در پرواز خویش از ظلمات نهایی و ظلمات میانین با آهنگهایی
 سوای آنها که چنگ اورفه ای را سزد سخن از پریشانی و از شب
 جاوید گفتم. پری آسمانی به من آموخت که چسان سر در این وادی
 ظلمانی فرو برم و چسان از آن سر برکشم، و این امری بس دشوار و
 نادر بود. اکنون که باز رهیده ام، از تو به دیدار تو آمده ام و پرتو قادر و
 نیروبخش تو را احساس می کنم. اما تو خود هرگز به دیدار این
 دیدگانی نمی آیی که بیهوده در اشتیاق شعاع نافذت در گردشند و

سپیده‌دمی نمی‌یابند، زیرا که قطره‌ای صاف حدقه‌هایشان را سخت تیره کرده و مایعی تار بر رویشان پرده کشیده است.^۱ با این همه من از گلگشت در گذرگاه پریان، یعنی در چشمه‌ساران پر از آب زلال و بیشه‌های سایه‌خیز و تپه‌های آفتابی باز نمی‌ایستم، زیرا که سخت دل‌بسته این سرودهای مقدسم. اما بیش از همه هر شباهنگام تورا، ای صهیون^۲، و در دامنه تو جوئیباران پرگلی را که پاهای مقدست را می‌شویند و زمزمه کنان می‌گذرند، زیارت می‌کنم. گاه نیز یاد از آن دو آدمیزاده‌ای می‌کنم که در بدبختی همانند من بودند و کاش که در نام‌آوری نیز همانند ایشان توانم بود: «از «تامیریس» نابینا^۳ و از «مئوئیدس» نابینا^۴، و نیز از تیرزیاس^۵ و فینئوس^۶، غیبگویان کهن، و در این حال خوراک من اندیشه‌هایی است که از آنها خودبه‌خود اشعار موزون می‌زاید؛ حال آن پرنده هشیار را دارم که در تاریکی نغمه‌سرایی می‌کند و از خلال شاخ و برگ‌های درهم رفته آوای شبانگایش را سر می‌دهد. — همراه سال نو فصل نو باز می‌آیند، اما برای من دیگر نه روز روشن باز می‌آید و نه لحظات دلپذیر بامدادی و شامگاهی، نه منظره گل‌های بهاری و نه سرخ گل تابستانی، نه رمه‌ها و نه گوسپندان، و نه چهره خدایی آدمیان، به جای این همه ابری تیره و ظلمتی جاوید در میانم گرفته است. دیگر کتاب معرفت دل‌انگیز بر من که از راه‌های دلپذیر آدمیان جدایی گزیده‌ام جز به صورت بیاضی عرضه نمی‌شود که در آن مصنوعات طبیعت محو شده و قلم خورده‌اند، و راه یک مدخل آن یکسره بر رویم بسته شده است.^۷ — لاجرم، ای فروغ آسمانی، بر تابش خویش در درونم بیفزای و مدرکات اندیشه مرا منور کن، این درون را دیدگانی تیزبین بخش و مه‌ها را یکسره از آن پراکن و دور کن، مگر بتوانم چیزهایی

را بینم و وصف کنم که با دیدگان خاکیشان نتوان دید. باری، پدر متعال، از مسند اعلای خویش در عرش تابناکی که در آن وی را بر اورنگی بلندتر از هر بلندی جای است، نظر به پایین افکند تا با نگاهی مصنوعات خود و ساخته‌های این مصنوعات را ببیند.^۸ پیرامون وی را جمله قدیسین ملکوت اختروار فرا گرفته و به دیدارش در جذبه‌ای برتر از حد بیان فرو رفته بودند. در جانب راست او، جلوه تابناک جلال وی یعنی پسر یکتایش^۹ جلوس کرده بود. در روی زمین، نخست اولین والدین ما را که تا بدان هنگام تنها افراد بشر بودند، در باغ جنان بدید که میوه‌های جاوید شادی و عشق می‌چیدند و در تنهایی سعادت‌بخش خویش سروری بی‌وقفه و عشقی بی‌رقیب داشتند. پس آنگاه دوزخ را بدید و غرقاب میان دوزخ و جهان را و شیطان را که بیرون از قلمرو شب پهلو به پهلو دیواره آسمان در قسمت علیای فضای تیره در پرواز بود، و آماده آن بود که با بال‌هایی خسته و پاهایی فرسوده بر سطح سترون این جهانی که در نظرش زمینی استوار در بیرون از دایره افلاک می‌نمود فرو افتد، اما در تردید بود که آنچه می‌بیند دریایی است یا فضایی. خداوند با نگاه والایی که گذشته و حال و آینده را یکجا شامل می‌شود، آنچه را که باید بشود بدید و به یکتا پسرش چنین گفت:

«ای تنها پسری که از من پدید آمده‌ای، می‌بینی که حریف ما را چه خشمی و چه طغیانی است! مرزهای دوزخ و سدها و زنجیرهای گرانی که او را در میان داشتند، حتی خلاء بی‌حد و کران ورطه ژرف، هیچ یک وی را بر جای نگه نتوانسته‌اند داشت، زیرا که وی خویش را یکسره وقف انتقامجویی نومیدانه‌ای کرده است که بار گران آن بر سر عصیانکار خودش فرود خواهد آمد. و اکنون که بالمره هرگونه

باشند و کورکورانه فقط در خدمت الزام و نه در خدمت من به کار رفته باشند چه خرسندی احساس توانستم کرد؟ از این سبب بود که من، آنچنان که می‌بایست، جمله آفریدگان را آزاد آفریدم، تا نتوانند آفریدگار خویش، یا طبیعت یا سرنوشت خود را چنان که گویی امری محتوم و برتر از اراده و اختیار آنان از راه جبری خخل‌ناپذیر یا وقوفی قبلی بر آنها تحمیل شده است، مورد اتهام قرار دهند. و لاجرم، آنان خود راه عصیان بر خواهند گزید، و نه آنکه من چنین خواسته باشم، و گر نه پیشاپیش عیان است که چه خواهد شد، این علم لدنی را هیچگونه اثری در گناهی که خواهند کرد نتواند بود، زیرا که این گناه، اگر هم که من آن را پیش از وقوع آن در نیافته باشم به هر حال واقع خواهد شد. بنابراین، آدمی بی‌کمترین الزامی، بی‌کوچک‌ترین تحمل سرنوشتی مقدر، بی‌آنکه اراده من چنین امری را به صورتی محتوم خواسته باشد، روی به گناه خواهد برد، و با اختیار کامل در امر قضا و در امر انتخاب، چنین خواهد کرد، زیرا که من او را مختار آفریده‌ام و می‌باید که تا آن هنگام که خود خویشتن را اسیر خواسته باشند مختار بمانند.^{۱۰} و اگر جز این باشد، مرا باید که سرشت آنان را دگرگون کنم و آن مشیت اعلای ازلی و تغییرناپذیر را که آنان را آزاد خواسته است تغییر دهم. پس آدمی خود و به طیب خاطر به راه سقوط خواهد رفت. نخستین بزهکاران بر اثر وسوسه و اغوا و خودخواهی خویش سقوط کردند، ولی آدمیان به طور غیرمستقیم و به دست این گنهکاران نخستین به راه گناه خواهند رفت. لاجرم آدمی ره به بخشش خواهد برد، ولی آن کروبیان عاصی چنین امکانی نخواهند یافت و از این راه، جلال من چه از راه بخشندگی و چه از راه دادگستری، در آسمان و در زمین پیروز خواهد

خویشتنداری را از یاد برده است، نه چندان دور از آسمان، در مرزهای دیار روشنایی، روی در رو به جانب آن جهانی که تازه آفریده شده و به جانب انسانی که در آن جای داده شده است در پرواز است تا مگر در صورت امکان این آفریده را با زور نابود کند، و در غیر این صورت در راهی بدتر از آن کوشد، یعنی او را با حیل‌های مزورانه اسیر تباهی کند، و چنین نیز خواهد کرد، زیرا که آدمی را در برابر دروغ‌های خوشایند او گوش شنوا خواهد بود و به آسانی از تنها فرمانی که ضامن فرمانبرداری او است تخطی خواهد جست و لاجرم خود او و تخمه ایمان از کف داده‌اش به راه سقوط خواهند رفت.

ولی در این سقوط گناه از که خواهد بود؟ مگر نه از خود آدمی، که در عالم ناسپاسی خویش به هر آنچه من بدو داده بودم پشت کرده است؟ من او را راست و درست آفریده و امکان آتش داده بودم که خویش را از کژی بر کنار دارد، هر چند که اختیار سقوط را نیز به دست خودش سپرده بودم. من نه او، بلکه تمام عالم اثری را، و همه ارواح آسمان را، چه آنان که رستگار ماندند و چه آنها که به راه تباهی رفتند این چنین آفریده بودم: لاجرم، آنها که رستگار ماندند آزادانه چنین خواستند، و آنها نیز که سقوط کردند به آزادی راه فنا را برگزیدند. اگر که چنین نبود، باری آنان در عالم جبر و نه اختیار، چه برهانی متقن بر فرمانبرداری واقعی و بر ایمان پایدار و بر عشق خویش اقامه توانستند کرد؟ و در این صورت، آنان چه استحقاقی برای ستایش می‌توانستند داشت، و من از بابت اطاعتی محتوم، در آن حال که اراده و عقل — و خود دانید که عقل اساس انتخاب است — به صورتی بی‌حاصل و عبث درآمد و هر دو از آزادی محروم مانده

جلال خویش ساخته‌ای به خاطر ارضاء این دشمن نابود کنی؟ اما اگر چنین کنی، هم بزرگواری و هم بزرگی تو آسان آماج کفر گویی توانند شد و دشوار راهی برای دفاع از خویش خواهند جست.»
آفریدگار بزرگ پاسخش داد:

«ای پسر من، که روح مرا بیش از هر چیز دگر شاد می‌داری، ای زاده صلبی من، ای پسری که تنها کلام من، مظهر خرد من قدرت قاهره منی، هر آنچه گفتم جلوه اندیشه‌های خود من بود، همه آن چنان بود که مشیت ازلی من خواسته است. لاجرم آدمی بالمره فنا نخواهد شد، و هرکس از آدمیان که خواهان رستگاری باشد ره به رستگاری خواهد برد، اما نه از راه اراده خویش، بلکه چون من آزادانه او را مشمول رحمت خویش خواسته‌ام کرد. از این رو، باری دگر فضایل از دست رفته آدمی را، هر چند که دست گناه، اسیر تمایلات ناپاک و آلوده شده است بدو باز خواهم داد. چون از جای بلندش کنم آدمی باری دگر با حریفی که سرِ هلاکش را دارد در یک میدان هم‌آورد خواهد شد. آدمی را از جای بلند خواهم کرد تا دریابد که وضع پرفلاکتش به چه اندازه بی‌پایه و سست است، و رستگاری خویش را تنها مدیون من باشد، و نه کسی بجز من. کسانی چند را از آدمیان با لطف خاص خود برگزیده و بر بالای دیگران جای داده‌ام، چنین است اراده من. آن دیگران ندای مرا خواهند شنید، و بکرات بدانان اخطار خواهد شد که وضع گنهکارانه خویش را در نظر داشته باشند، و تا رحمت بی‌دریغ به سوی خویش‌شان می‌خواند، ربوبیت خشمگین را تسکین بخشند، زیرا که من حواس ظلمت زده آنان را به حد کافی روشنی خواهم داد، و دل‌های سنگشان را نرم خواهم کرد، تا دعا کنند و روی به توبه آرند و با من از در آن اطاعتی که بایسته

شد، اما در این میان بخشش را که خصیصه اولین و آخرین من است فروغی بیشتر از آن دیگری خواهد بود.

هنگامی که خداوند چنین می‌گفت، عطری عنبرین سراسر عرش اعلی را آکنده بود، و در جمع ارواح برگزیده شادی تازه بیکرانی می‌پراکند. و در این میان، پسر خداوند، جلالی چنان داشت که با هیچ چیزش برابر نتوانستند نهاد. بر چهره‌اش آشکارا اثر خرسندیتی ملکوتی و عشقی بی‌پایان و لطفی فزون از حد هویدا بود. و در بیان آنها، وی به پدر خویش چنین گفت:

«ای پدر، این سخنی که با آن اعلام رأی قاهر خویش را به پایان رسانیدی گفتمی که آدمی ره به بخشایش خواهد برد سخنی پر از رحمت بود. به خاطر این سخن در سراسر آسمان و زمین بانگ تسبیح‌های فزون از شمار در تکبیر جاودانی جلال اورنگ تو طنین‌انداز خواهد شد. آیا باید که آدمی، آن آدمی که آفریده توست و تا به امروز به صورت جوان‌ترین فرزند تو چنین مورد محبت تو بوده است، در برابر حیلۀ دشمن که با سبک مغزی خود او در آمیخته، بالمره از پای درافتد؟ دور از تو باد، ای پدر، دور از تو باد که چنین خواهی، تو که تنها داور بی‌غرضی هرکس و چیز هستی! آیا باید که از این راه، به خصم غدار اجازت آن داده شود که به هدف خویش دست یابد و در برابر تو را از دستیابی به هدف محروم سازد؟ خبث خویش را ارضاء کند و رحمت تو را بی‌حاصل گذارد؟ مغرور از آن شود که هر چند بار گناهِش باز هم گران‌تر شده، در عوض آدمیان را که به دست او اسیر فساد شده‌اند سراسر با خود به دوزخ کشانیده و از این راه انتقام خویش را باز ستانده است؟ یا آنکه تو خود چنین خواهی که آفریده خویش را از میان برداری و آنچه را که به خاطر

چنین پرسید اما جمله آسمانیان خاموش ماندند، و سکوتی گران سراسر آسمان را فرا گرفت. هیچ سالاری یا شفيعی صدا به جانبداری از آدمی بلند نکرد، و لاجرم هیچ کس نیز جرئت آن را نیافت که داوطلب چنین نفی بلدی هلاکت‌زا شود و چنین تاوانی بپردازد. و چون چنین بود، سراسر نوع بشر، محروم از باز خرید گنه، در ظلالت مانده و به حکم قضایی سخت به مرگ و دوزخ سپرده شده بود، اگر که در آن هنگام پسر خداوند، که جلوه گاه کمال عشق الهی است رشته عزیزترین اندیشه درونی خویش را با این زبان باز نمی گرفت:

«ای پدر، کلام تو گفته شد و لاجرم انسان ره به بخشایش خواهد برد. ولی چسان این رحمتی که بادیماترین سروشان توست، و همواره راهی فرا روی خویش می جوید تا به دیدار جمله آفریدگان تو رود و بی آنکه اینان از آمدنش با خبر باشند و یا به نزد خویش خوانده و یا سراغش را گرفته باشند، بیاریشان رسد؟ خوشبخت آدمی، اگر یاری این رحمت چنین شامل حالش شود، زیرا که وی پس از سرگستگی و فنا در وادی گناه، دیگر یارای آن را که به جستجوی چنین رحمتی رود نتواند داشت، و در عالم وامداری و ورشکستگی خویش نه کفاره‌ای تواند داد و نه قربانی تواند گذراند. لاجرم، اینک من منم، که آماده‌ام تا خود را قربانی کنم و زندگانی وی را با زندگانی خویش بخرم: خشم خود را بر من نازل کن و مرا به جای آدمی گیر. به خاطر عشق او، من آغوش تو را ترک خواهم گفت و داوطلبانه خویش را از این افتخاری که با تو در آن سهیم بی نصیب خواهم کرد. برای او، با رضایت خواهم مرد. بگذار مرگ با همه خشم و کین خویش بر من روی آور شود، زیرا که من دیر باز

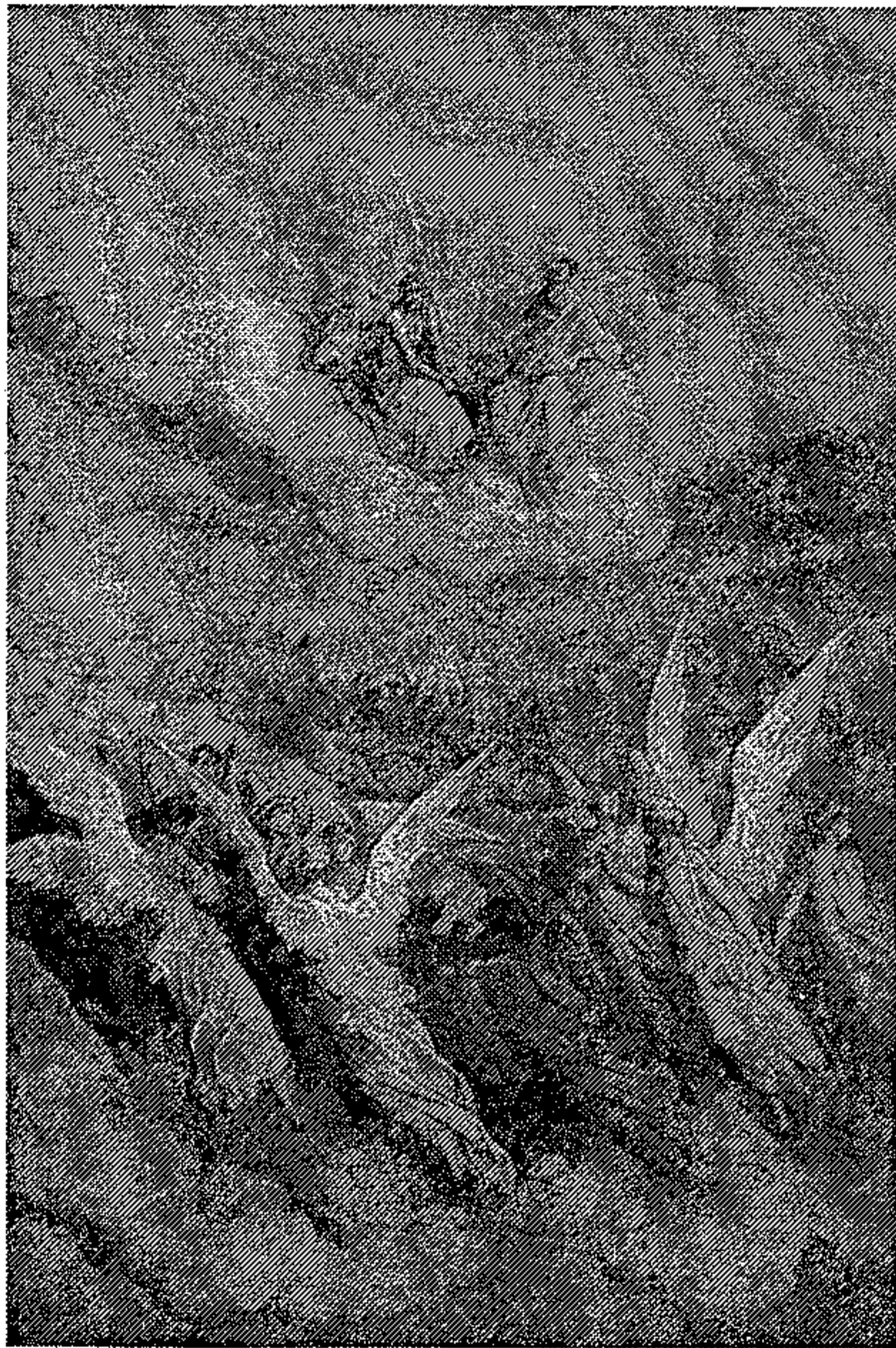
است در آیند: در برابر دعا و توبه و اطاعت فرض، وقتی که تنها با نیت پاک صورت گرفته باشد، بی گمان گوش من ناشنوا و دیده‌ام بسته نخواهد ماند. و من، حکم خویش را که وجدان نام دارد چون راهنمایی در نهاد ایشان جایگزین خواهم ساخت. اگر بر سر شنوایی از او باشند، به فروغی از پی فروغی ره خواهند برد، و چون این فروغ را نیکو دنبال کنند و تا به آخر پای بر جا مانند، به سلامت به مقصد خواهند رسید. اما آنان که بردباری ممتد من و بارقه بخشش مرا نادیده انگارند و با سبکسری بر آن نگرند، هرگز از آنها بهره‌ور نخواهند شد، بعکس، آنکه سختدل است سختدل‌تر و آنکه کور باطن است کور باطن‌تر خواهد شد، تا وقتی که بلغزند و به ژرفایی گران درافتند. و هیچکس را به جز اینان از رحمت خویش بی نصیب نخواهم گذاشت. با این همه هنوز هر آنچه باید بشود نشده است: آدمی با نافرمانی خود، ناروایانه رشته ایمان خویش را می گسلد و در عوض نسبت به اولیت والای آسمان گناه می ورزد و به ساخت الوهیت تخطی می کند، و لاجرم، با از دست دادن همه چیز، دیگر چیزی برایش نمی ماند تا با آن خیانت خویش را کفاره دهد، و به ناچار او که خود را خالصانه وقف تباهی کرده است باید با کلیه زادگانش فنا شود. باید که یا او بمیرد یا عدالت، مگر آنکه به جای او کسی دگر که هم شایستگی این کفاره و هم آمادگی قبول آن را داشته باشد، با مقرراتی سخت تاوان مرگ را با مرگ بخرد. ای آسمان - سالاران، ما این چنین عشق را در کجا توانیم یافت؟ و کدامین کس از شما را سر آن است که به قالب خاکیان درآید تا بزه مرگ زای آدمی را باز خرد؟ و دادگرانه بیدادگر را نجات بخشد؟ آیا احسانی چنین کریمانه را در سراسر آسمان جایی هست؟»

با خرسندی داوطلب قربانی شدن کرده بود، تنها انتظار وقوف بر تصمیم پدر خویش را داشت، و در این میان و حس ستایش سراسر افلاکیان را که از مفهوم این سخنان به شگفتی درآمده بودند و نمی دانسته که آخر به کجا می رسند، فراگرفته بود. اندکی بعد قادر بی همتا چنین پاسخ داد:

«تو که در زمین و آسمان تنها پناهگاه صلح نوع بشر در برابر خشم و کین هستی، تو که تنها مایه آرامش خاطر منی، تو خود می دانی که آفریده های من مرا به چه اندازه عزیزند، و بی گمان آدمی، هر چند که بعد از همه پدید آمده، کمتر از آن دیگرانم عزیز نیست، زیرا به خاطر اوست که تو را از آغوش خویش و از جانب راست خود جدا می کنم تا در برابر از دست دادنت، هر چند که جاودانه نیست، به عوض آنکه تو را برای مدتی از دست می دهم، همه نوع از دست نرفته بشر را نجات بخشیده باشم. لاجرم تو که تنها باز خرنده او توانی بود، طبیعت انسانی را با طبیعت خویش درآمیز و خود در میان آدمیان روی زمین به صورت آدمی درآی. چون هنگام ظهورت فرا رسید، جامه گوشت و پوست بر تن کن و با زایشی اعجاب آمیز، از بطن باکره ای بدر آی^{۱۲}. هر چند که، به سر آدمی، در خانه آدمی^{۱۳} پیشوای قوم بشر باش. چون جمله آدمیان فنا می شوند، آنان که باید زندگی خویش را بازیابند، این زندگی را در تو باز خواهند یافت، همچنان که از درختی ریشه ای دومین سر بر زنند. اگر تو نباشی، هیچ کس نخواهد ماند و گناه آدم جمله زادگان او را تبه خواهد کرد. لاجرم شایستگی تو که شایستگی ایشان به شمار خواهد آمد. آن کسان را که چشم امید از کارهای درست یا نادرست خودشان برخواهند دوخت و تنها در تو خواهند زیست و حیاتی تازه از تو

مغلوب نیروی ظلمانی او نخواهم ماند. تو مرا از زندگی جاوید در درون خود برخوردار کرده ای، و من، هر چند که اکنون تسلیم مرگ می شوم، از راه تو زنده ام، و فقط آنچه را به مرگ می سپارم که در من می تواند مرد. اما، چون این وام را پرداخته باشم، تو مرا در درون گور ناپاک، طعمه فنا باقی نخواهی نهاد، و تن بدان در نخواهی داد که روح بی لکه من برای همیشه در آنجا در کنار فساد خانه گیرد. لاجرم پیروزمندانه سر از گور برخوام آورد و فاتح خویش را، محروم از آن غنیمتی که لاف از آن می زد، منقاد خواهم کرد. بدینسان مرگ ضربتی مرگ آور خواهد خورد و سرافکننده و سلاح از کف داده، بر زمین خواهم خزید. و من از فضای پهناور، پیروزمندانه، دوزخ را که با وجود دوزخ اسیر خویش دارم همراه خواهم آورد و نیروهای به زنجیر کشیده ظلمت را فرا روی تو خواهم نهاد. و تو، شیفته چنین منظره ای، از فراز آسمان نظر خواهی کرد و لبخندخواهی زد، و در این میان من که با مشیت تو به فراز آمده ام جمله دشمنان خویش را، و از پی همه آنان مرگ را، سرافکننده خواهم کرد، و خود او را طعمه گور گرسنه خواهم ساخت. آنگاه، در میان گروه فزون از شمار آنان که به دست من باز خریده شده اند پس از دیری ناپیدایی به آسمان بازخواهم گشت تا چهره تو را، ای پدر، ببینم که دیگر بر آن نشانی از ابر خشم نیست، و در عوض هر چه هست اثر آشتی و صلح باز یافته است. از آن پس دیگر در حضور تو هر چه خواهد بود شادی محض خواهد بود.»

سخنش به پایان رسید، اما چهره پر مهر و خاموشش همچنان گویا بود و در آن عشقی فناپذیر به آدمیان فناپذیر تجلی داشت که آن را احساس فرمانبری فرزندان در میان گرفته بود. اکنون که خود را



آسمان از تکبیر آکنده شد و کرویایان بانگ «هوشیعانه» برداشتند.

خواهند ستاند، از آرایش خطا پاک خواهد کرد، و از این ره انسان، چنان که عدالت را سزاست، سپر بلای انسان خواهد شد: به قضا خواهد رفت و خواهد مرد، و با مرگ خود بر خواهد خاست، و با این برخاستن جمله برادرانش را که با خون گران‌بهای خود بازشان خریده است بر پای خواهد خیزاند، و از این راه عشق آسمانی با تسلیم خویش به مرگ بر کینه دوزخی غلبه خواهد جست، زیرا خواهد مرد تا با بهایی چنین گران آنچه را که کینه دوزخی بدین آسانی از میان برده است (و در نزد آنان که تا امکانشان هست برکت را نمی‌پذیرند همچنان از میان خواهد برد) باز خزد. تو با تنزل خویش به مقام انسانی، از بزرگی طبیعت خود نخواهی کاست و ارزش آن را پایین نخواهی آورد و از آن رو که تو، با آنکه اکنون در بالاترین حد جلال بر اورنگی هم‌تراز خداوند نشسته‌ای و چون او از سعادت خدایی بهره‌مندی، دست از این همه برداشتی تا دنیایی را از فنای کامل برهانی، از آن رو که شایستگی تو، بیش از حق فرزندی خداوند، شایسته مستحق این مقامت کرده است و از آن رو که عشق بیش از جلال و افتخار تو را سرشار از خود دارد، این تنزل داوطلبانه تو بشرت را همراه تو تا بدین اورنگ بالا خواهد آورد. در اینجا تو با صورت خویش خواهی نشست و در عین حال خدا و انسان، پسر خدا و پسر انسان خواهی بود، و با مقام مسیح به پادشاهی جهان برقرار خواهی شد^{۱۴} من اختیار را یکسره به تو می‌سپارم: برای ابد حکمفرما باش، و فضایل خویش را اعمال کن. من تو را فرمانروای اعلی می‌کنم و جمله اورنگ‌ها و پادشاهان و اقتدارات و حکومت‌ها را به فرمان تو می‌سپارم: همه زانوان در برابر تو خم خواهند شد، چه زانوان آسمان نشینان، و چه زانوان خاکیان و دوزخیان. چون با جلال

فراوان در حلقه ملازمان آسمانیت بر روی ابرها سویدا شوی و
 ملایک مقرب را که سروشان تو خواهند بود برای اعلام قضاوت
 قاهرت روانه کنی، زندگانی که از چهار جانب فراخوانده شده‌اند، و
 مردگان قرون و اعصار گذشته که در انتظار بوده‌اند، شتابان روی به
 دادگاه عدل جهانی خواهند کرد، زیرا که آن نفخه‌ای که باید از
 خودشان برانگیزد بس گران خواهد بود. و چون چنین شود، تو در
 جمع پاکان، تباہکاران را، چه آدمیان باشند و چه فرشتگان، دادرسی
 خواهی کرد، و جمله آنان، با ایمان به بی‌غرضی تو، حکم محکومیتی
 را که تو بر ایشان صادر کرده‌ای گردن خواهند نهاد و درهای دوزخ،
 چون از جمع کثیر دوزخیان آکنده آید، برای همیشه بسته خواهد شد.
 و در این میان عالم منهدم خواهد شد و از خاکستر آن آسمانی دگر
 و عالمی دگر سر برخواهد زد که سراسر از آن دادگستران خواهد بود،
 و پس از دوران دراز رنج و مرارت گواه روزهایی زرین و بارور
 خواهند شد که با شادی و عشق و حقیقت درآمیخته خواهد بود. و آن
 وقت تو عصای پادشاهی خویش را از کف خواهی نهاد، زیرا که
 دیگر به عصای پادشاهی نیازی نخواهی داشت، و خدا در همه چیز
 خواهد بود. اما شما، ای فرشتگان، آن کس را که برای انجام همه این
 چیزها آماده فنا شده است بستاید و او را همچون من بستاید».

هنوز قادر مطلق سخن به پایان نبرده بود که جمع فرشتگان با
 طنینی به قوت غریو جمعی برون از شمار و بدان شیرینی که صدای
 قدیسین را سزاست بانک شادی برداشتند: آسمان از تکبیر آکنده شد،
 و بانگ پر طنین «هوشیعانه»^{۱۵} عرش جاودانی را فراگرفت. فرشتگان
 از روی ادب در برابر هر دو اورنگ سر تعظیم فرود آوردند و با
 تقدیسی پر شکوه، تاج‌های زرین و تاج گل^{۱۶} خویش را بر زمین

نیست مگر آنکه دیدگان خویش را با دو بال خود پوشانیده باشند. سپس کروبیان آوازه جلال تو را ای سرگل عالم آفرینش خواندند، تو را ای زاده صلیبی خداوند، ای همانند کامل خدا، که در چهره تابناکت پدر قادر متجلی است و در آن، بی‌ابری و پرده‌ای وی را که هیچ و آفریده در جایی دگر قادر به دیدارش نیست عیان توان دید! شکوه، جلال و افتخار او در تو نقش بسته، و اندیشه بی‌کرانش در وجودت خانه گرفته است. زیرا که وی از راه تو، آسمان و افلاک و جمله نیروهایی را که در آنها خانه دارند بیافرید و به دست تو آنها را که بلندپروازانه سر سروری داشتند از پای درافکند. در آن روز تو تندر خروشان پدر خویش را آنچنان که باید به کار گرفتی و چرخ‌های گردونه آتشین خود را که پهن دشت آسمان از غریوشان به لرزه افتاده بود به گردش درآوردی و آنها را از روی گرده فرشتگان طاقی گذراندی، و چون از پیگیری آنها بازگشتی، پاکان آسمان مشتاقانه زبان به ستایشت گشودند که زاده یکتای قدرت پدر خویش و مجری انتقامجویی سرفرازانه وی از دشمنان او، و نه از آدمیانی! و تو، ای پدر که سرچشمه بخشایش و رحمتی، انسان را که با تبهکاری ارواح عاصی به ورطه سقوط در افتاده، با چنین سختگیری محکوم نکردی؛ به عکس بسیار بیشتر جانب بخشش را گرفتی، و پسر گرامی و یکتای تو، به محض آنکه دریافت که انسان ضعیف را با چنین سختی محکوم نمی‌خواهی کرد، برای فرونشاندن خشم تو و برای آنکه به کشاکش رحم و عدالت که اثر آن در ناصیه‌ات هویدا بود پایان داده باشد، بی‌توجه بدان سعادت که با نشستن در کنار تو اش نصیب بود، خویش را داوطلب مرگ کرد تا از این راه گناه گستاخی آدم را خریده باشد. چه عشق بی‌بدیلی! چه عشقی که جز در آسمانش

افکندند. گلی که پیش از این در بهشت زمینی در کنار درخت زندگی^{۱۷} به رویدن پرداخت، اما اندکی پس از گناه آدم به آسمان که در آغاز رستنگاه آن بود بازگردانده شد، و هنوز در آنجا می‌روید و با گل‌های خویش سایه افکن چشمه زندگی و کناره‌های رود نیکبختی است که امواج عنبرینش در میانه آسمان بر بستری از گل‌های بهشتی^{۱۸} غلطانند، و ارواح برگزیده، گیسوان فروزان خویش را، با این گل‌های همیشه بهار بر می‌بندند. دیری این حلقه‌های گل به صورت تاج‌هایی بر زمین درخشان که از رنگ آنها ارغوان‌فام شده بود پراکنده ماندند. سپس فرشتگان از نو تاج بر سر نهادند و چنگ‌های زرین خویش را که چون ترکش‌هایی فروزان بر پهلوهایشان فروآویخته و پیوسته آماده نغمه‌پردازی است بر دست می‌گیرند و با نوای شیرین نغمه‌ای آسمانی سرود مقدس خویش را آغاز می‌کنند. هیچ صدایی نیست که در این جمع خاموش بماند، و هیچ بانگی نیست که به آسانی به آهنگ دسته‌جمعی نتواند پیوست، زیرا که در آسمان هماهنگی کامل برقرار است.

ای پدر، ای قادر کل که تغییرناپذیر و جاودانی و بی‌پایانی، ای پادشاه ابدی، اینان نخست سرود جلال تو را خواندند، تو را که آفریدگار جمله موجودات و سرچشمه هر نور و فروغی، تو را که با حشمت بسیار بر اورنگی دست نایافتنی نشسته‌ای در عین پیدایی ناپیدایی، و حتی در آنوقت که سایه‌ای بر درخشندگی خیره‌کننده فروغ خویش می‌گسترانی و از ورای ابری مدور که اورنگ فروزان تو را در میان گرفته، کناره‌های ردای پادشاهیت را که از فرط درخشش تاریک شده است می‌نمایانی، باز آسمان را از فروغ خویش خیره‌داری و فروزنده‌ترین سرافین را یارای نزدیکی به تو را

به هر سو روان بود تنها بود، زیرا که در این مکان هنوز هیچ آفریده‌ای زنده یا بی‌جان خانه نداشت و فقط بعد از گناه آدم بود که همه چیزهای عبث و زودگذر، چون بخاری از زمین برون آمدند و در آن جای گرفتند. کسانی که امید به افتخار نام‌آوری پایدار یا سعادت این جهان یا آن جهان بسته‌اند، و آنها که پاداش تلاشی مرارت‌بار و کورکورانه را در روی زمین می‌طلبند و چیزی به جز ستایش مردمان نمی‌جویند در این دیار، مزدی شایسته خود یعنی متناسب با پوچی اعمالشان دریافت می‌دارند. همه زاده‌های ناقص و تبه شده و درهم آمیخته طبیعت پس از آنکه در روی زمین از میان روند. بدینجا روی می‌آورند و بیهوده در آن سرگردان می‌مانند تا نوبت نابودی نهایی آنان فرا رسد. به خلاف آنچه برخی پنداشته‌اند اینان به ماه همسایه نمی‌روند، زیرا که ساکنان این دیار سیمین به احتمال قوی پارسایانی هستند که در آنجا خانه می‌گزینند، یا ارواحی که در نیمه راه فرشته و انسان هستند. نخست از جانب جهان کهن، زادگان پسران و دختران ناهنجار، یعنی آن غولانی بدینجا روی آوردند که کارهایی پر سرو صدا، اما عبث و پوچ کرده بودند.^{۲۴} سپس سازندگان بابل در ارض شنعار آمدند، که اگر وسیله‌ای در اختیار داشتند هنوز هم در اجرای طرح عبث خود سرگرم ساختمان بابل‌هایی تازه بودند.^{۲۵} پس از آن، کسانی دگر یک‌به‌یک آمدند، از قبیل «امپدوکلس»^{۲۶} کسی که خود را با طیب خاطر به درون شعله‌های «اتنا» درافکند تا او را به چشم خدایی بنگرند، یا «کلئومبروتوس»^{۲۷}، کسی که برای درک لذات بهشت افلاطون، خویش را در دریا غرقه کرد. نقل اسامی نحیفان و ابلهان دگر، و راهبان و کشیشان ریاکار سپیدپوش و سیه‌پوش و خاکستری‌پوش فزون از حد به درازا خواهد کشید. در

نمی‌توان یافت! درود بر تو، ای پسر خداوند، ای رهایی‌بخش آدمیان! از این پس نام تو سراسر سرود مرا شامل خواهد بود، و هرگز چنگ من از ستایش تو باز نخواهد ایستاد، و ستاینده‌گی تو را از ستاینده‌گی پدرت جدا نخواهد نهاد!

بدینسان، فرشتگان در آسمان، در بالای فلک پر ستاره ساعات مسعود خویش را با شادمانی به خواندن سرودهای مقدس می‌گذرانیدند، ولی در همان هنگام، شیطان که به ژرفنای سخت و ظلمانی این دنیای کروری فرو افتاده بود، به سوی نخستین تحدیبی که دیار سفلی را از قلمرو کابوس و از هجوم شب کهن جدا می‌کند روان بود. از دور این تحدیب کره‌ای می‌نمود، و از نزدیک سرزمینی بی‌کران و تیره و ترشروی و وحشی بود که شبی بی‌ستاره و طوفانی سهمناک بر آن دامن گسترده بود. آسمان آن، بجز در آن جانب که روی به باروی بسیار دوردست آسمان داشت^{۱۹}. تار و ترشروی بود، و تنها در آن سو تابشی ناچیز از فروغی بیرنگ که کمتر سیلی خور طوفان خروشان بود به چشم دیده می‌شد. در اینجا خصم ملعون خداوند، در میدانی پهناور به آسانی راه می‌رفت همچو کرکسی که بر بالای کوه «ایمانوس»^{۲۰}، که سلسله برف پوشیده‌اش حدود سرزمین تاتاران چادر نشین را در میان دارد پروازکنان سرزمینی بی‌طعمه را ترک می‌گوید تا مگر به سراغ بره‌ها و گوسفندان یکساله بر روی تپه‌های چراگاه رمه‌ها بال گشاید و با این توهم، به سوی سرچشمه‌های «گنگ»^{۲۱} یا «هایداسپس»^{۲۲} پرواز می‌کند، اما بر جلگه‌های بی‌حاصل «سریکانا»^{۲۳} فرومی‌افتد که هر آن چینیان، به کمک باد و بادبان، گردونه‌های سبک و نئین خویش را به سوی مقصد می‌رانند، آن ملعون ابد نیز در دریای طوفانی زمین، یکه و تنها



همه زادگان ناقص و تبه‌روزگار طبیعت روی بدینجا می‌آورند و در آن سرگردان می‌مانند.

اینجا آن زائرانی پرسه می‌زنند که راهی بس دور رفتند تا در «جلجتا»^{۲۸} سراغ از مرده آن کس گیرند که در آسمان زنده است؛ آن مردمانی که برای اطمینان خاطر از بهشتی بودن خویش، در دم مرگ، جامه «دومینکن» یا «فرانسیسکن» بر تن می‌کنند و گمان می‌برند که از این راه با صورتی دگر پای به بهشت توانند نهاد^{۲۹}. اینان از هفت سیاره و از ثوابت می‌گذرند و فلک بلورین را در می‌نوردند^{۳۰}، و آن آسمانی را که پیش از همه کائنات به گردش درآمد در پشت سر می‌گذرانند، و چنین می‌پندارند که پطرس رسول، در کنار دروازه آسمان با کلیدهای خویش در انتظار مسافران است^{۳۱}؛ در پایین پله‌های آسمان پای بلند می‌کنند تا بالا روند، اما بنگرید که ناگهان بادی شدید از هر سو وزیدن می‌گیرد تا آنان را در فضای بیکران هزاران فرسنگ به قهقرا پرتاب کند، چندان که طیلسان‌ها و مقنعه‌ها و رداها را به همراه رداپوشان در پیچ و تاب توان دید. آثار تقدیس‌ها، اغماض‌ها، گذشت‌ها، بخشش‌ها، همه به صورت حباب‌های صابون و بازیچه‌های بادها در می‌آیند. همه آنها در بالا به دور خود پیچ و تاب می‌خورند به سوی آن اعراف^{۳۲} پهناوری می‌روند که بعدها بهشت نحیفان شد و در طول روزگاران، کم‌کسانی به وجود آمدند که از احوال آن بی‌خبر مانده باشند، اما در آن هنگام نه مسکون بود و نه کسی را بر آن گذار می‌افتاد.

شیطان، در حال عبور، این کرهٔ ظلمانی را بدید، و دیری در آن طی طریق کرد تا عاقبت تابش نوری نوزاده قدم‌های سرگردان او را به شتاب بدان جانب کشانید.

از دور بنایی عظیم را دید که به صورتی آراسته طبقه به طبقه تا به دیواره آسمان بالا رفته بود. در بالای این طبقات دری همانند دروازهٔ کاخی پادشاهی، اما بسیار مجلل‌تر از آن بدید که روکشی یکسره از

الماس و طلا و سردری از مرواریدهای غلطان مشرق‌زمینی داشت که با هیچ نمونه‌ای یا با قلم هیچ نقاشی در روی زمین نظیرش را نتوان ساخت. درجات آن همانند پله‌هایی بود که یعقوب دسته فرشتگان نگهبان آسمانی را بدید که از آنها بالا و پایین می‌روند، در آن هنگام که برای فرار از «عیسو» به «فدان آرام» می‌رفت و شب‌هنگام در دهکده «لوز» در زیر آسمان خوابی دید، و چون بیدار شد فریاد برداشت که: «اینست دروازه آسمان»^{۳۳}.

هر پله رازی در خود نهفته داشت: ولی مجموع آن پله‌ها نردبانی کامل پدید نمی‌آورد، زیرا قسمت‌هایی از آن به صورتی نامرئی در آسمان پنهان بود؛ در پایین آن دریای فروزانی با مرواریدهای مذاب در تموج بود، که بر روی امواج آن آنان که بعدها از زمین آمدند به راهنمایی فرشتگان بادبان برافراشته بودند یا سوار بر گردونه‌ای که با اسبانی آتشین رانده می‌شد، بر بالای دریاچه در پرواز بودند. در این جا پله‌ها به سوی پایین فرود می‌آمدند تا؛ یا از این راه دشمن را به هوای بالا رفتن آسان افکنند، و یا رنج او را از بابت طرد وی از دروازه‌های سعادت ازلی افزون کنند. درست در برابر این دریاها، و کاملاً بر بالای جایگاه دلپذیر بهشت، گذرگاهی به سوی زمین گشوده می‌شد. گذرگاهی بود بسیار عریض‌تر از آن که به سوی کوه صهیون و ارض موعود محسوب خداوند فرود می‌آمد، و خود عرضی فراوان داشت. در این راه، فرشتگان حامل فرامین اعلی، برای دیدار قبایل مسعود به تواتر در رفت و آمد بودند و خداوند اعلی نیز خود با نگاهی ملاطفت‌آمیز بدین قبایل، از پائین سرچشمه آب‌های اردن^{۳۴} تا بشریعی^{۳۵} که در آنجا ارض مقدس^{۳۶} مجاور با مصر و کرانه عربستان می‌شود، می‌نگریست چنین بود منظره این فراخنای

است. اما کدامین کسان ساکن آنهایند؟ شیطان برای درک این نکته بر جای نایستاد و همچنان به راه خویش رفت. بر بالای جمله اختران، خورشید زرین که از جلال همپایه آسمان است نگاه او را به خویش خواند و او راه خود را در فلک آرام به سوی این ستاره بگردانید. اما در این راه از جانب بالا رفت یا از پایین، از مرکز یا از محیط و یا از طول، این چیزی است که به دشواری روشن توان کرد به جانبی رفت که از آن جا خورشید فروزان به جمع بی شمار اخترانی که به شیوه کهتران از دیده خدایگان خود فاصله گرفته اند نورفشانی می کند. اینان که پایکوبان با مقیاس روزها و ماهها و سالها در گردشند پیوسته روی به جانب شعله حیات بخش او دارند که آرام آرام جهان آفرینش را حرارت می بخشد و چنان نیکو در جایگاه خود مستقر شده است که با نفوذی پر برکت ولی ناپیدا، نیروی نامریی خویش را تا به اعماق ورطه ژرف می فرستد. دشمن بدانجانب روانه شد، و شاید هیچ اخترشناسی هرگز چنین لکه ای را با دوربین خود در دایره فروزان خورشید ندید. شیطان این مکان را در مقایسه با هر فلز یا سنگی در روی زمین، از حد وصف و بیان فروزنده تر یافت. همه اجزاء آن را صورتی یکسان نبود، اما، همچون آتشی در دل گدازان، فروغی تابان بر سراسر این اجزاء رخنه کرده بود. اگر فلزی بود، نیمی از آن سیم سوده می نمود و اگر سنگی، نیمی از یاقوت و لعل، بسان آن دوازده گوهری که در سینه هارون می درخشیدند^{۳۹}، و نیز آن سنگی که تاکنون بسیار کسانش در عالم خیال مجسم کرده و به چشمش ندیده اند همان سنگی که فیلسوفان این جهان زمانی بس دراز بیهوده در طلبش بوده اند و برای به دست آوردنش، هنرمندان هرمس طیار^{۴۰} را از حرکت بازداشته و «پروتئوس»^{۴۱} کهنسال را در قالب های

بی کرانی که حدود آن از دو جانب همچون کرانه هایی که امواج اقیانوس را متوقف می کنند در تاریکی فرو رفته بود. شیطان از آنجا به روی پله سفلی پلکانی که با پله های زرین به سوی دروازه آسمان می رود پای نهاد و به پایین نگریست، و دیدار ناگهانی عالم آفرینش، او را سخت به شگفت افکند. همچنان که جاسوسی که تمام شب را با تحمل خطر در کوره راه های تاریک و بی رفت و آمد راه رفته و در سر بر زدن سپیده دم فرح بخش سرانجام به بالای تپه ای بلند و ناهموار ره یافته باشد، با شگفتی دلپذیری سرزمینی بیگانه را با پایتختی نام آور و آراسته با اهرام و برج هایی فروزان که خورشید طالع با انوار خویش زرینشان می کند در برابر خویش عیان می بیند، این روح خبیث نیز هر چند که پیش از آن آسمان را دیده بود، از این دیدار اسیر شگفتی شد اما آنچه بیش از شگفتی بدو روی آورد غبطه ای بود که دیدار این جهانی که چنین زیبا می نمود در وی پدید آورد. همه جا را در پیرامون خویش بنگریست، و این برای او که در چنین بلندی بر بالای غرفه ماریچی ظلمت بیکران شب قرار گرفته بود کاری آسان از حد شرقی میزان تا آن ستاره ای که «آندرومدا» را دور از دریای اطلس بدان سوی افق می برد^{۳۷} از مد نظر گذرانید؛ سپس از قطبی تا قطب دگر نظر افکند و بی درنگی فزون تر، یکسره به سوی نخستین منطقه ای که در زیر پای خویش دید بال بگشود، و به راحتی راه مورب خویش را از خلال فضای تابناک مرمرین در میان اختران بی شماری که از دور چون ستارگانی در تابش بودند، ولی از نزدیک دنیاهایی دگر می نمودند در پیش گرفت^{۳۸}. اینها دنیاهایی دیگرند، یا جزایری مسعود، چون باغ های نام آور هسپری دوران کهن جزایری نیکبختند که هر چه در آنهاست کشتزاران بارور و جنگل های پر گل

صورت برای او خطری یا امکان تأخیری می‌توانست بود، در دنیای او
 قالب کروی بی نوجوانی برآمد که هر چند از کروبیان قادر اول بود، اما
 چهره‌اش شکوه جوانی آسمانی لبخند می‌زد، و چنانچه آن در آستانه
 ظاهری چیره‌دست بود که، که جمله اعضایش با لطف و محبت و
 شایسته درآمیکته بود. گیسوان حلقه حلقه‌اش در زیر تاجی کروی
 در روی هر دو گونه‌اش در تموج بود، و بال‌هایی داشت که گویی در
 آنها گرد زرین افشاندند. جامه‌ای کوتاه که بدو اجازت تند رفتن
 می‌داد و عصایی سیمین بر دست داشت چون نزدیک شد، فرشته
 تابان که صدای قدم‌هایش را شنیده بود فروزان خویش را بگردانید،
 و بی‌درنگ شیطان دریافت که وی «اورائیل»^{۴۲} یکی از هفت ملک
 مقربی است که ملازمان خاص خداوند و نزدیک‌ترین ملایک گوش
 به فرمان اورنگ اویند، این هفت ملک دیدگان خداوندند و لاجرم
 جمله آسمان‌ها را در می‌نوردند، و نیز گاه بدین دنیای سفلی فرود
 می‌آیند تا پیام‌های پروردگار را به خشک و تر و به بر و بحر برسانند.
 شیطان در کنار «اورائیل» بایستاد و بدو گفت:

«ای اورائیل، تو که در میان هفت ملک پر جلال فروزانی که
 پیوسته در برابر اورنگ اعلای خداوند ایستاده‌اند، آنی که پیامبر اراده
 والای او و نخستین مبلغ آن بدان آسمان اعلایی که در آن جمله
 پسران وی انتظار دریافت پیام‌های تو را می‌برند، بی‌گمان در اینجا نیز
 با مشیت سرمدی به عنوان یکی از دیدگان خداوند به دیدار این
 مصنوع تازه آمده‌ای. اشتیاقی ناگفتنی به دیدن و شناختن مصنوعات
 شگفت‌انگیز خداوند، خاصه دیدار آدم که به صورتی خاص مورد
 لطف اوست و به خاطر او وی به آفریدن این همه چیزهای بدیع
 اراده فرموده، باعث شده است که من از جمع کروبیان دوری گزینم و

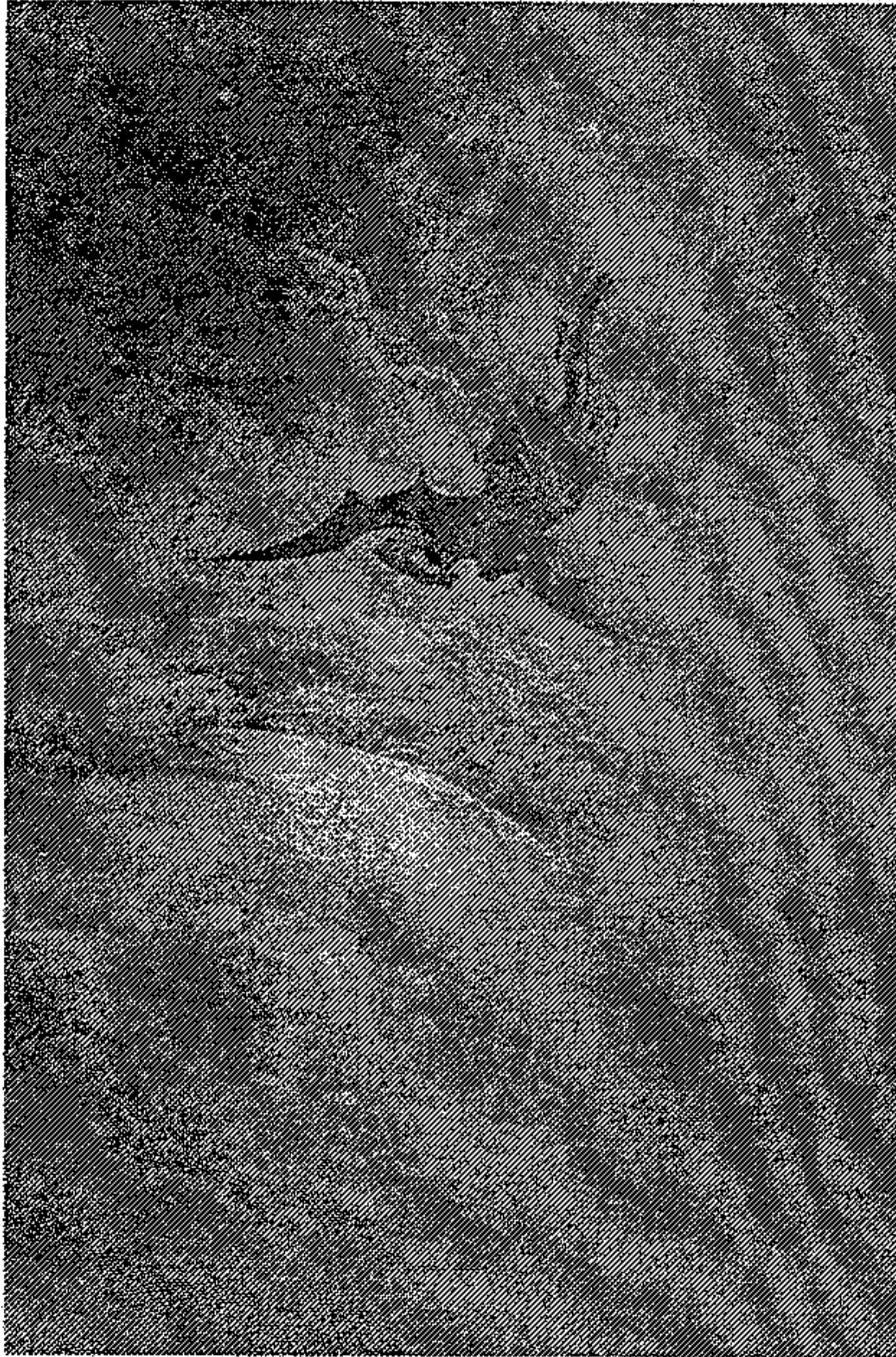
مختلف از دل دریا بیرون کشیده و در درون قرع و انبیقی به صورت
 نخستینش باز گردانده‌اند لاجرم چه جای شگفتی است اگر از این
 مناطق اکسیری خالص برخیزد و اگر در جویبارانش طلای مذاب
 روان باشد، زیرا که زمین ما را، با همه دوریش از خورشید تنها یک
 تماس این کیمیاگر بزرگ کافی است تا از آمیزش آن با اخلاط خاکی،
 در این ظلمت‌سرا این همه آثار رنگارنگ گرانبها پدید آید؟... ابلیس،
 بی‌آنکه خیره شود، برای نخستین بار با چیزهایی تازه روبرو
 می‌شود؟ نگاهش بر کران تا کران دامن می‌گسترد، زیرا که در اینجا
 نگه را نه مانعی بر سر راه است و نه سایه‌ای؛ هر چه هست آفتاب
 است، چنان است که نور خورشید استوایی به هنگام نیمروز در حد
 اعلای فروزندگی خویش بتابد در این حال اشعه عمودی آن در هیچ
 جا سایه‌ای از جسمی سایه‌افکن پدید نیآورد. نگاه شیطان را دیدار
 اشیاء دوردست نافذتر کرد: اندکی بعد در میدان نظر خود فرشته‌ای
 پر جلال را دید که بر سر پای ایستاده بود، و این همان فرشته‌ای بود
 که یوحنا رسول نیز در دل خورشیدش بدید^{۴۲}. وی پشت بدان سو
 داشت، اما جلالتش را از این راه فتوری عارض نمی‌آمد. تاجی از
 فروغ زرین بر سر داشت، و گیسوان وی که فروغی کمتر از ایشان
 نبود موج زنان بر روی شانه‌های او تا بدانجا که بال‌های وی رسته بود
 فرو ریخته بود، و چنین می‌نمود که سخت در تأمل است. روح
 خبیث این بدید و شادمان شد، زیرا امید آن یافت که راهنمایی یافته
 باشد تا او را در پرواز سرگردانانه‌اش به بهشت زمینی راهبر آید،
 بدانجایی رهنما شود که اقامتگاه مسعود آدم و آخرین منزلگه سفر
 شیطان است، و از همانجا بود که جمله رنج‌های ما آغاز شد. اما
 نخست دشمن در پی تغییر شکل خویش برآمد، چه در غیر این

بلندپروازی‌ها نیست که شایسته نكوهش باشد، بالعکس هر آله‌الیه این اشتیاق فزون‌تر جلوه کند، در خور ستایشی افزون است، زیرا که همین شوق درون است که تو را بیکه و تنها از زادگاهت در آسمانها اعلی بدینجا کشانده است تا با دو چشم خویش آنچه را که شاید ثنی چند به شنیدن وصف آن در آسمان اکتفا جسته‌اند معاینه بنگری، به حقیقت هر آنچه قادر اعلی آفریده، شایسته اعجاب و شناسایش دلپذیر است، و همه را استحقاق آنست که یادشان تا باید آنان را شادی‌بخش خاطر باشد. کدام آفریده‌ایست که این مواهب را شمارش تواند کرد، یا به کنه آن حکمت سرمدی که زاینده آنها است، ولی علت غایی وجودشان را پنهان داشته است. ره تواند برد؟ من او را در آن هنگام دیدم که با کلامش توده بی‌شکلی که قالب مادی این جهان بود بر رویهم انباشته شد صدایش را شنیده و با تلاطم بر جوش و خروش سر به فرمانش نهاد و همچنان بیکران ماند. با کلام دومین او، ظلمت بگریخت و نور به درخشش درآمد، و از دل پریشانی، نظم سر برآورد^{۲۴}، عناصر چهارگانه خاک و آب و باد و آتش به شتاب سر رسیدند، و نیمه‌اثری آسمان روی به جانب بالا برد، و در آنجا به گردش درآمد و ماریچوار به دور خویش بپیچید و چنانکه توانی دید به صورت ستارگان فزون از شما درآمد، که هر کدامشان را به اقتضای نوع حرکتش مکانی خاص و مسیری خاص نصیب آمده است. و بازمانده‌اثر نیز حلقه‌وار کائنات را در میان بگرفت^{۲۵}. در پایین، بدین کره‌ای نظرافکن که با انعکاس فروغی که از این جا می‌تابد در درخشندگی است: آن جا زمین، و منزلگه آدم است. این فروغ که بینی، روز زمین است که اگر نباشد شب این نیمه از کره خاک را همچو آن نیمکره دیگرش فرا خواهد گرفت. اما ماه

به تنهایی در اینجا سرگردان آیم. ای فروزنده‌ترین سرافین، مرا بگوی که آدم در کدامین این دو بلندای فروزان خانه دارد، و اگر که مکانی ثابت ندارد و به میل خویش در هر یک از آنها خانه می‌تواند کرد، مرا از این نیز آگهی ده، و بگوی که آن کس را که آفریدگار، جهان را بدو بخشیده و جمله برکات خویش را شامل او کرده است در کجا می‌توانم یافت و کجا با شگفتی پنهان یا با ستایشی آشکار ناظر احوال او می‌توانم شد؟ چون چنین شود، ما هر دو خواهیم توانست آنچنان که باید خداوند جهان را، که به حق دشمنان سرکش خویش را به ژرفای دوزخ فرو افکنده و به جبران این ضایعه، آدمی را بیافریده است تا وی را خدمتگزاری فرمانبردارتر باشد، در قالبی نو بستاییم، زیرا که همه راه‌های خداوند، راه صوابند».

روی نهفته دروغزن، بی‌آنکه شناخته شده باشد چنین گفت، زیرا که آدمی و فرشته را امکان تشخیص ریا و فریب نیست. این تنها تباهی است که در آسمان و در زمین جز از دیده خداوند پنهان می‌ماند و آزادانه به راه خویش می‌رود. لاجرم غالباً با آنکه حزم و خرد بیدار است، سوء ظن در آستانه خرد به خواب می‌رود و وظیفه خویش را به عهده زودباوری می‌گذارد: و در آنجا که به ظاهر اثری از تبهکاری نیست خوبی به بدی نمی‌اندیشد. این بود آنچه در این مورد «اورائیل» را، با آنکه نایب مناب فروغ محض بود، و او را آن آسمان‌نشینی می‌شمردند که قدرت دیدارش از همه افزون است، بفریفت، و بر آن داشت که در عالم صفای خویش به غاصب ناپاک و مکار چنین پاسخ گوید:

«ای فرشته زیبا، شوق تو که سر شناسایی مصنوعات خداوند را دارد تا از این راه جلال آفریدگار بزرگ را بیشتر بستاید، از آن



مجاور (این نام آن سیاره زیبایی است که در جانب دیگر قرار دارد) در این میان به کمک می‌شتابد و در مسیر یک ماهه دایره‌وارش در آسمان، که همیشه پایان می‌یابد و همیشه باز از سر گرفته می‌شود در سه چهره مختلف با فروغی عاریتی نورپاشی می‌کند. گاه از این نور پرو و گاه از آن تهی می‌شود تا زمین را روشن کند، و فروغ نیم رنگ آن شب را بر جای نگه دارد.

لکه‌ای که بدان اشارت می‌کنم بهشت است که آدم در آنجا خانه دارد، و آن سایه بزرگی که از شاخ و برگ‌های درختان پدید آمده، گاهواره اوست^{۴۶}. با این نشانی‌ها، به یقین راه خویش را گم نخواهی کرد، و مرا نیز فرصت آن خواهی داد که به دنبال کار خویش روم. این بگفت و بازگشت، و شیطان چنان که سنت آسمان است که در آن ادای احترام بر همه فرض است، در برابر این روح ارشد با فروتنی سر فرود آورد و رخصت طلبید. آنگاه خویش را از بالای پلکان ماریچی به پایین افکند، و در حالیکه اندیشه پیروزی سبکبالش کرده بود دوران پرواز عمودی خویش را به جانب پایین تندتر کرد و از پای نایستاد تا آن دم که در قلّه «نیفاتس»^{۴۷} بر زمین نشست.

خویش را از بالای پلکان ماریچی به پایین افکند و به پرواز درآمد.

حواشی و توضیحات

۱. اشاره شاعر به نابینایی خود. این بند و چند بند بعد از زیباترین و غم‌انگیزترین صفحات «بهشت گمشده» و از عالی‌ترین آثار نظم زبان انگلیسی است.

۲. Sion: تپه مقدس اورشلیم.

۳. تامیریس Thamyris یا تامیراس Thamyras شاعر و موسیقیدان افسانه‌ای یونان کهن، که بنا به روایات میتولوژی یونان پسریکی از پریان جنگل بود. و چون با پریان الهام‌بخش لاف برابری زد، آنان او را در میدان شعر و موسیقی به زور آزمایی خواندند، و وی که در این میدان مغلوب شده بود نیروی بینایی خویش را به فرمان خدایان از دست بداد. یونانیان یک منظومه ۳۰۰۰ بیتی، و نیز ابداع سیم چهارمی را در سه‌تار بدو نسبت می‌دادند.

۴. منویندس Maeonides، لقب همر Homeros بزرگ‌ترین شاعر دنیای کهن. «همر»، شاعر «ایلیاد» و شاید «اودیسه»، چنان‌که همه می‌دانند کور بود و اثری «که شاید بزرگ‌ترین شاهکار نظم مغرب زمین است در کوری سرود». بعدها هفت شهر یونان ادعا کردند که زادگاه همر بوده‌اند، و چون ادعای یکی از این شهرها Moeonis ظاهراً بر دلایل محکم‌تری استوار بود، شاعر را «مئونیدی» (اهل مئونیس) لقب دادند.

۵. تیرزیاس Tiresias، کسی که در میتولوژی یونان غیبگوی بزرگ شهر «تیس» بود و نقش بزرگی در حوادث افسانه‌ای این شهر دارد. به عقیده یونانیان، وی از نسل «اودئوس» جنگجویی بود که از دندان ازدها زاده شده بود، و چون از قدرت آینده‌بینی شگفتی برخوردار بود، خدایان قله «اولیمپوس» را که بزمگاه ایشان بود نشان دادند، ولی او بعدها راز خانه خدایان را به مردم گفت، و در نتیجه کور شد تا دیگر جایی را نبیند. روایت شاعرانه دیگری نیز حاکی بود که وی یک روز «آتنا» دختر زیبای خدای خدایان را برهنه در چشمه «هیپوکرن» (چشمه‌سار خدایان، که شستشو در آب آن جوانی جاودان می‌داد) سرگرم شنا دیده، و بدین جرم کور شده است.

۶. فیتئوس Phineus پادشاه افسانه‌ای «تراکید» یونان، که بنا به افسانه‌های یونانی، از اپولون خدای غیبگویی، قدرت کامل پیش‌گویی و آینده‌بینی به ارمغان گرفته

دوست داشتم و از برادرش عیسو نفرت نمودم، و کوه‌های او را ویران و میراث وی را نصیب شغال‌های بیابان گردانیدم.» و از دنباله این گفته، انجیل چنین حاکی است (رساله پولس رسول به رومیان، باب نهم): «... زیرا هنگامی که این دو برادر هنوز تولد نیافته بودند و علمی نیک یا بد نکرده تا اراده خدا بر حسب اختیار ثابت شود نه از اعمال، بدو گفته شد که برادر بزرگ‌تر کوچک‌تر را بندگی خواهد نمود، چنانکه مکتوبست: یعقوب را دوست داشتم اما عیسو را دشمن - تو چه گویی که نزد خدا بی‌انصافی است؟... تو کیستی ای انسان که با خدا معارضه می‌کنی؟»

در قرآن، به کرات از این موضوع با صراحت بیشتری سخن رفته است (سوره آل عمران، آیه ۱۵۴): «... ای پیغمبر بدانان بگو که اگر در خانه‌های خود هم بودید باز آنان که سرنوشتشان کشته شدن در قضای الهی است با پای خود از خانه بقتلگاه می‌آمدند» و (سوره حدید، آیه ۲۲): «... هر مصیبتی که در زمین یا از نفس خودتان به شما رسد همه در لوح محفوظ پیش از آنکه دنیا را آفریده باشیم ثبت بوده است.»

۱۱. اشاره به پیغمبران.

۱۲. اشاره بدان که مریم، مادر عیسی او را از روح القدس حامله شد، نه از شوهرش، و تا وقتی که عیسی زاده شد وی باکره بود (انجیل متی، باب اول): «... اما ولادت عیسی مسیح چنین بود که چون مادرش مریم به یوسف نامزد شده بود، قبل از آنکه با هم آیند او را از روح القدس حامله یافتند... و این همه برای آن واقع شد تا کلامی که خداوند به زبان نبی گفته بود تمام گردد که اینک باکره آبستن شده پسری خواهد زاید.»

در قرآن نیز چندین جا بدین نکته اشاره شده است (سوره انبیاء، آیه ۹۱): «... و رحم مریم را پاکیزه گردانیدیم، و در آن از روح خود بدمیدیم.» و (سوره آل عمران، آیه ۷): «... مریم گفت خداوندگارا، مرا چگونه فرزندی تواند بود، و حال آنکه مردی با من نزدیک نشده است؟»

۱۳. در روی زمین.

۱۴. نقل از انجیل (انجیل یوحنا، باب نوزدهم): «... پیلطس به او گفت مگر تو پادشاه هستی؟ عیسی جواب داد که پادشاهی من از این جهان نیست.»

۱۵. Hosanna، در اصل عبری «هوشیانه» که به همین صورت در تورات و انجیل آمده است، و کلامی است که در مورد تقدیس از خداوند و عیسی به کار رفته

بود، ولی چون فرزندان خویش را آزار داد، خدایان او را از بینایی محروم کردند و در عوض بدو عمر جاودان دادند تا همیشه رنج ببرد، ولی دیری نگذشت که در یک مجلس عروسی، پرسئوس Perseus او را به وسیله نگاه «مدوزا» سنگ کرد.

۷. یعنی دیگر آنچه را که با چشم ظاهر باید دید، نمی‌بینم، و فقط راه بصیرت باطنی به رویم باز مانده است.

۸. یعنی هم فرشتگان و آدمیان را که مستقیماً آفریده بود ببیند، و هم آنچه را که به دست ایشان ساخته شده و «مع الواسطه» ساخته خود او بود. بدیهی است که در این هنگام هنوز نوع بشر اثری نیست، ولی اندکی بعد توضیح داده می‌شود که خداوند در آن واحد هم گذشته و حال را می‌بیند و هم آینده را، و برای او آینده‌ای به معنی خاص وجود ندارد.

۹. His only son: عیسی.

۱۰. میلتون در اینجا می‌کوشد تا مسئله غامض جبر و اختیار را حل کند، و راهی برای توجیه «گناه محتوم» بیابد، ولی مثل همیشه، این کوشش به نتیجه رضایت‌بخشی نمی‌رسد. در اینجا از زبان خداوند گفته می‌شود که آدم آزادانه خطا خواهد کرد، و با اختیار روی به جانب گناه خواهد برد، و ناچار بار مسئولیت این گناه را به دوش می‌کشد، ولی معلوم نیست چطور وی در ارتکاب گناهی اختیار دارد که خداوند، پیش از انجام آن به وقوع حتمی آن وقوف داشته و عواقب آن را هم به چشم می‌دیده است، و اگر آدم می‌توانسته است به اختیار خود از آن سر باز زند، در این صورت علم آن کس که «واقف السر و الخفیات» است باطل می‌شده است. این همان سخن خیام است که: «می‌خوردن من حق زازل می‌دانست گر می‌نخورم علم خدا جهل بود» و نیز، همان مسئله غامضی که قطعاً مورد نظر حافظ بوده و با نزاکت تمام از طرف او مورد تخطئه قرار گرفته است:

گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ

تو در طریق ادب کوش و گو گناه من است!

در تورات، چندین بار به صراحت آمده که خداوند درباره سرنوشت هرکس هر نوع دلش خواسته باشد تصمیم می‌گیرد، و در این تقدیر خود آن شخص را دخالتی نیست (تورات، کتاب ملاکی نبی، باب اول): «... وحی کلام خداوند درباره اسرائیل بواسطه ملاکی، خداوند می‌گوید که یعقوب پسر اسحق را

۲۱. گنگ Gange رود معروف هندوستان.
۲۲. هایداسپس Hydaspes (به لاتین Hydaspus) نام قدیمی رود «جلم» در هندوستان، که «پوروس» پادشاه معروف هندوستان در کنار آن از اسکندر شکست خورد. «جلوم» از شعبه‌های رود «سند» است.
۲۳. سریکان Sericana ناحیه‌ای میان چین و تبت.
۲۴. اشاره به تیتان‌ها.
۲۵. نقل از تورات (سفر پیدایش، باب‌های دهم و یازدهم): «... و کوس نمرود را درآورد - و او به جبار شدن در جهان شروع کرد. و ابتدای مملکت وی بابل بود. و از آن زمین آشور بیرون رفت... و واقع شد که چون از مشرق کوچ می‌کردند همواری در زمین شنعار یافتند و در آنجا سکنی گرفتند... و گفتند بیاید شهری برای خود بنا نهیم و برجی را که سرش به آسمان برسد تا نامی برای خویشتن پیدا کنیم... و خداوند نزول نمود تا شهر و برجی را که بنی آدم بنا می‌کردند ملاحظه نماید... پس خداوند ایشان را از آنجا بر روی تمام زمین پراکنده ساخت و از بنای شهر بازماندند. از آن سبب آنجا را بابل نامیدند، زیرا که در آنجا خداوند لعنت تمامی اهل جهان را مشوش ساخت و خداوند ایشان را از آنجا بر روی تمام زمین پراکنده نمود.»
۲۶. امپدوکلس Empedocles فیلسوف یونانی، در قرن پنجم پیش از میلاد مسیح، که مردی بسیار متبحر بود و در رشته‌های مختلف فلسفه، طب، موسیقی، شعر و تئاتر صاحب نظری بزرگ بود. مکتب فلسفی وی مکتب خاصی بود که نتوانسته‌اند آن را به هیچ یک از مکتب‌های مشخص فلسفی عهد قدیم مربوط کنند، ولی چون بر اساس دوگانگی «جاذبه» و «جدایی» و ستیز دائم آنها متکی بود، می‌توان آن را با آیین فلسفی و مذهبی ایران کهن نزدیک دانست. - معروف است که وی روزی تصمیم گرفت که خود را در آتشفشان «اتنا» افکند تا از وی نشانی در روی زمین باقی نماند، و مردمان گمان بردند که او به آسمان رفته و به خدایان پیوسته است. ولی یک لنگه کفش او که بر جای مانده بود راز مرگش را از پرده برون افکند.
۲۷. کلثوم بروتوس Cleombrotus فیلسوف یونانی که از شاگردان سقراط بود، و بعد از خواندن فدون Phedon افلاطون، چنان شیفته حیات دیگری که او وصف کرده بود شد، که خود را در دریا افکند تا هر چه زودتر به دیدار آن جهان و درک لذات آن نائل شود.

- است. این کلمه برای اولین بار در زبور داود به کار رفته، و بعد در سه انجیل از اناجیل اریعه نقل شده است. (انجیل متی، باب بیست و یکم): «... و جمعی از پیش و پس او رفته فریادکنان می‌گفتند هوشیاعانا مبارک باد کسی که به اسم خداوند می‌آید، هوشیاعانه در اعلی عیسی» و (انجیل مرقس، باب یازدهم): «... و آنانی که پیش و پس می‌رفتند فریادکنان می‌گفتند هوشیاعانا، مبارک باد کسی که به نام خداوند می‌آید» و (انجیل یوحنا، باب دوازدهم): «... و ندا می‌کردند هوشیاعانا مبارک باد پادشاه اسرائیل که به اسم خداوند می‌آید.»
۱۶. amarant، از ریشه یونانی، به معنی گلی که پژمرده نمی‌شود. در یونان و روم قدیم این گل مظهر ابدیت روح بود، و به همین جهت آن را بر گور مردگان می‌نهادند.
۱۷. the Tree of Life، یکی از دو درخت اصلی باغ بهشت. نقل از تورات (سفر پیدایش، باب دوم): «... و خداوند در آنجا (بهشت) هر درخت خوشنما و خوش‌خوراک را از زمین رویانید، و درخت حیات را در وسط باغ و درخت معرفت نیک و بد را.»
- در قرآن (سوره طه - آیه ۱۲۰) به همین نکته چنین اشاره شده است: «... پس شیطان وسوسه کرد و گفت ای آدم، آیا مایلی تو را بر درخت حیات ابدی و مالک جاودانی دلالت کنم؟»
۱۸. Elysian flowers؛ «لیژتوم» Elyseum در میتولوژی یونان مقر ارواح مسعود در دنیای دیگر به شمار می‌رفت، یعنی قسمتی از دوزخ بود که به خلاف سایر قسمت‌های آن آراسته و زیبا و اقامت در آن مطبوع بود، و ارواح دلیران و نکوکاران بدانجا می‌رفتند. علت اینکه این «لیژتوم» قسمتی از دوزخ محسوب می‌شد، این بود که در میتولوژی یونان، دنیای دیگر فقط شامل دوزخ بود و در آن برزخ و بهشتی وجود نداشت. بعدها این «لیژتوم» را با بهشت تطبیق کردند و به باغ‌های آن لقب «میدان‌های الیزه‌ای» دادند که کلمه «شانزه لیزه» اصطلاح فرانسوی آن است.
۱۹. آسمانی که در اول این جمله آمده، ترجمه sky است که مفهوم عادی فضا و آسمان را دارد، و آسمانی که در پایان جمله آمده، ترجمه Heaven است که مفهوم آن جنبه معنوی آسمان، یعنی بهشت و ملکوت است، و در فارسی نمی‌توان این اختلاف را به طور مشخص نشان داد.
۲۰. ایمائوس Imaus نامی که در یونان قدیم به کوه هیمالیا داده بودند.

آن استیلا نخواهد یافت. و کلیدهای ملکوت آسمان را به تو می سپارم و آنچه بر زمین ببندی در آسمان بسته گردد. آنچه در زمین گشایی در آسمان گشاده شود.»
۳۲. اعراف Limbo، مکانی در دوزخ که به عقیده کاتولیک‌ها ارواح بزرگان روحانی و پارسایان پیش از مسیح در آن به سر می بردند تا آنکه عیسی به شهادت رسد و دوباره به آسمان صعود کند، و پیش از صعود آنان را نجات بخشد و با خود ببرد، زیرا که تا عیسی وارد بهشت نشده باشد، هیچ کس را حق دخول بدانجا نیست. «دانت» در «دوزخ» خود فصل مبسوطی بدین «اعراف» اختصاص داده است.

۳۳. به روایت تورات «عیسو» Esau و «یعقوب» Jacob پسران دوقلوی اسحق شیخ اسرائیل بودند، که «عیسو» حق ارشدیت خود را در مقابل یک خوراک عدس به یعقوب بفروخت، ولی بعد به خاطر حيله‌ای که برادرش مرتکب شده و خود را به پدر کورش، عیسو معرفی کرده و «برکت» او را برای خود گرفته بود، خشمگین شد، درصدد قتل یعقوب برآمد. یعقوب به توصیه مادرش رفقه (Rebecca) فرار کرد و به «فدان ارام» (Padan-Aram) به خانه پدر مادرش رفت و ماجرای که در اینجا نقل شده، در شب فرار او روی داد (تورات، سفر پیدایش، باب بیست و هشتم): «... و اما یعقوب از برشیع روانه شده به سوی حران رفت، و به موضعی نزول کرده در آنجا شب را به سر برده در همانجا بخسبید. و خوابی دید که ناگاه نردبانی بر زمین برپا شده که سرش به آسمان می‌رسد، و اینک فرشتگان خدا بر آن صعود و نزول می‌کنند. در حال خداوند بر سر آن ایستاده می‌گوید من هستم یهوه، خدای پدرت ابراهیم... پس یعقوب از خواب بیدار شد و گفت البته یهوه در این مکانست و من ندانستم. پس ترسان شده گفت این چه مکان ترسناکی است، این نیست جز خانه خدا و اینست دروازه آسمان - و آن موضع بیت‌ئیل نامید، لکن نام آن شهر اولاً لوز بود.»

۳۴. قبایل مسعود: قبیله‌های مختلف اسرائیل که در کنعان می‌زیستند. اردن Jordan رودخانه معروف فلسطین که از کوه‌های لبنان سرچشمه می‌گیرد به «بحرالمت» فرو می‌ریزد، و اعراب آن را غالباً «نهرالشریعه» می‌نامند. از این رود در تورات و انجیل به کرات یاد شده است و در حقیقت صحنه اصلی این دو کتاب به شمار می‌رود.

۳۵. برشیع Beersaba ناحیه‌ای در میان فلسطین و مصر، که نام آن از چاهی در این بیابان آمده است. این ناحیه نخستین مکانی در فلسطین است که شیوخ

۲۸. جلجتا Golgotha، نام عبری تپه‌ای در نزدیک اورشلیم، که عیسی را بر فراز آن به صلیب کشیدند و نام لاتینی آن «کالواریوم» به معنی جمجمه بود. کلمه «جلجتا» در سه انجیل از انجیل‌های چهارگانه آمده: (انجیل متی، باب بیست و هفتم): «... و چون به وضعی که جلجتا یعنی کاسه سر مسمی بود رسیدند، سرکه ممزوج، سر به جبهه نوشیدن بدو دادند. پس او را مصلوب نمودند.» (انجیل مرقس، باب پانزدهم): «... پس او را به موضعی که جلجتا نام داشت یعنی محل کاسه سر بردند و چون او را مصلوب کردند لباس او را تقسیم نموده قرعه بر آن افکندند.» (انجیل یوحنا، باب نوزدهم): «... و صلیب خود را برداشته بیرون رفت به موضعی که به جمجمه مسمی بود. و به عبرانی آن را جلجتا می‌گفتند. او را در آنجا صلیب نمودند.»

۲۹. دومینیکن Dominican، فرقه مذهبی معروف کاتولیک که در سال ۱۲۱۵ توسط «سن دومینیک» تأسیس شد و بعدها کلیسای کاتولیک آن را به رسمیت شناخت. اساس کار این فرقه ریاضت و روزه‌داری ممتد احتراز از کلیه لذات دنیوی است، و افراد آن جامه‌ای سپید و کلاهی سیاه دارند و وجه مشخص آنها کمربندی است که باید حتماً به کمر داشته باشند.

فرانسیسکن Franciscan فرقه مذهبی معروف دیگر کاتولیک، که در سال ۱۲۰۹ توسط «سن فرانسوا دایفر» تأسیس شد و بعدها مورد قبول رسمی کلیسای کاتولیک قرار گرفت. اساس کار این فرقه خضوع و خشوع کامل و قبول حقارت و فروتنی در هر مورد از طرف افراد آن است. اعضای این فرقه لباس خاکستری تیره به تن و کفشی چوبین برپا دارند و کمربندی بلند و پرگزه از طناب به کمر می‌بندند.

۳۰. اشاره به هفت فلکی که به عقیده قدما اطراف زمین را فرا گرفته، و عبارتند از افلاک: ماه، عطارد، زهره، خورشید، مریخ، مشتری، زحل، در آن سوی فلک زحل، فلکی است که کلیه ثوابت در آن قرار دارند، و مافوق این فلک، کره‌ای است که از فرط شفافیت «بلورین» است و همه تحولات جهان بدان مربوط است و آن را Primum Mobil می‌نامند، عرش الهی Empyrea در ماورای این فلک واقع است.

۳۱. پطرس رسول، حواری بزرگ عیسی، که چنانکه در انجیل آمده، عیسی وی را کلیددار بهشت کرده است (انجیل متی، باب شانزدهم): «... و من تو را می‌گویم که تویی پتروس، و به این صخره کلیسای خود را بنا می‌کنم. و ابواب جهنم بر

خدای سفر، خدای فصاحت و بلاغت، خدای ورزش، خدای مسابقه‌های زیبایی اندام، خدای دزدان. مأمور رساندن ارواح مردگان به دوزخ. از همه این‌ها گذشته، وی قاصد خدایان بود، و این مهم‌ترین وظیفه‌ای بود که به عهده او گذاشته شده بود، چنانکه وی را غالباً «هرمس قاصد» می‌نامیدند و چون برای انجام این مأموریت احتیاج به نقل و انتقال سریع داشت، خدای خدایان بدو بال‌هایی تند پرواز داده بود، از این جهت است که در این جا از آن به صورت «هرمس طیار» نام برده شده است.

۴۱. پروتئوس Proteus: در میتولوژی یونان پسر «پوزئیدون» (خدای دریا) و سیمرغ بود و خود از خدایان دریا به شمار می‌رفت. پدرش به وی قدرت آینده‌بینی داده بود، ولی پروتئوس همیشه خاموش بود و هر آنچه را که می‌دانست نمی‌گفت، مگر آنکه در خواب غافلگیرش کنند و دست و پایش را محکم ببندند، و او در بیداری ناگزیر به سخن گفتن شود، و از این راه بود که «منلاس»، در بازگشت از «ترویا»، به راهنمایی «ایدوتئا» دختر این خدا، که عاشق پادشاه اسپارت شده بود، «پروتئوس» را غافلگیر کرد و اسرار آینده را از او دریافت. «پروتئوس» این خاصیت را داشت که می‌توانست به هر شکلی که بخواهد درآید، و جادوگران قرون وسطی با عزائم و طلسم‌های خود همیشه سعی می‌کردند این روح را در «قرع و انبیق» داخل کنند تا در اختیار آنها باشد و اسرار آینده را برایشان فاش کنند. نظیر همین کار را رمالان ما درباره شاه پریان و دخترش می‌کنند.

۴۲. اشاره به فصلی از مکاشفات یوحنا (John) در انجیل (انجیل، مکاشفه یوحنا) رسول، باب نوزدهم: «... و دیدم فرشته را در آفتاب ایستاده، که به آواز بلند تمامی مرغانی را که در آسمان پرواز می‌کنند ندا کرده می‌گوید. بیایید و به جهت ضیافت عظیم خدا فراهم شوید، تا بخورید گوشت پادشاهان و گوشت سپهسالاران و گوشت جباران و گوشت اسب‌ها و سواران آنها را.»

۴۳. Uriel، «اورائیل» که نامش به عبری معنی «نور خدا» را می‌دهد، و روحانی معروف مسیحی، «سنت امبرواز» او را از ملائیک مقرب سبعة می‌شمارد، ولی نامی از وی در تورات و انجیل برده نشده است. در آثار مذهبی و مخصوصاً ادبی به کرات از این ملک نام برده‌اند.

۴۴. اصل فکر، در تمام این بند، از چند آیه‌ای گرفته شده که تورات با آنها آغاز می‌شود (تورات، سفر پیدایش، باب اول): «... در ابتداء خدا آسمان‌ها و زمین را

بنی اسرائیل با اتباع خود در آن چادر زدند. به روایت تورات، وقتی که ساره زن ابراهیم به کنیز خود هاجر که از ابراهیم فرزندی آورده بود خشم گرفت، ابراهیم هاجر را با نان و مشکی از آب همراه پسرش روانه بیابان برشیع کرد و در آنجا پسر هاجر و مادرش از تشنگی و گرسنگی نزدیک به موت شدند. اندکی بعد ابراهیم در این بیابان با ابی‌ملک پیمانی بست (تورات، سفر پیدایش، باب بیست و یکم): «... و از این سبب آن مکان را برشیع نامید، زیرا که در آنجا با یکدیگر قسم خورده بودند.»

۳۶. Holy Land: کنعان (فلسطین).

۳۷. آندرومدا Andromeda، مجموعه‌ای در آسمان، در نزدیک قطب شمال، مرکب از سه ستاره قدر اول و پنجاه و شش ستاره متوسط و کوچک، که نام آن از «آندرومدا» دختر پادشاه حبشه که قهرمان یکی از ماجراهای عاشقانه میتولوژی یونان است آمده است.

۳۸. Hesperian Gardens

۳۹. هارون Aaron برادر موسی، که خدای اسرائیل او را برای جانشینی موسی معین کرده بود، ولی هارون قبلاً وفات یافت. - دوازده گوهر، نقل از تورات (سفر خروج، باب بیست و هشتم): «... و خداوند گفت رخت‌های مقدس را برای برادرت هارون به جهت عزت و زینت بساز... و سینه‌بند عدالت را از صفت نساج ماهر بساز و آن را از طلا و لاجورد و ارغوان و قرمز و کنان نازک تاییده شده بساز. و مربع و دولا باشد طولش یک وجب و عرضش یک وجب. و آن را به ترصیع سنگ‌ها یعنی به چهار رسته از سنگ‌ها مرصع کن که رسته اول عقیق احمر و یاقوت اصفر و زمرد باشد. و رسته دوم به هرمان و یاقوت کبود و عقیق سفید. و رسته سیم عین‌الهر و یشم و جمشت. و رسته چهارم زبرجد و جزع و یشب. و آنها در دست‌های خود با طلا نشانده شود. و سنگ‌ها موافق نام‌های بنی اسرائیل مطابق اسامی ایشان دوازده باشد.»

۴۰. هرمس Hermes: در میتولوژی یونان نام یکی از خدایان دوازده‌گانه اصلی است که در میتولوژی روم وی را مرکوروم (عطارد) نامیدند. هرمس پسر زئوس خدای خدایان. و «مایا» یکی از پریان بود. برخلاف غالب خدایان دیگر که هر یک وظیفه معینی داشتند، هرمس وظایف متعدد داشت. و به طور کلی هر کاری را که خدایی دیگر برای تصدی آن پیدا نمی‌شد، به عهده وی می‌گذاشتند. مهم‌ترین مشاغل وی چنین بود: خدای دوستی و صلح، خدای بازرگانی،

آفرید. و زمین تھی و بایر بود، و تاریکی به روی لجه، و روح خدا سطح آب‌ها را فرو گرفت. و خدا گفت روشنایی بشود، و روشنایی شد. و خدا روشنایی را دید که نیکوست، و خدا روشنایی را از تاریکی جدا ساخت، و خدا روشنایی را روز نامید و تاریکی را شب نامید، و شام بود و صبح بود، روزی اول.»

۴۵. از تورات (سفر پیدایش، باب اول): «... و خدا گفت فلکی باشد، و خدا فلک را بساخت، و آب‌های زیر فلک را از آب‌های بالای فلک جدا کرد و چنین شد، و خدا فلک را آسمان نامید و شام بود و صبح بود روزی دوم.»

۴۶. از «تورات» (سفر پیدایش، باب دوم): «... و خداوند خدا باغی در عدن به طرف مشرق غرس نمود، و آن آدم را که سرشته بود در آنجا گذاشت. و خداوند خدا در آنجا هر درخت خوشمنار خوشخوراک را از زمین رویانید.

۴۷. Niphates، کوهی در ارمنستان.

ww.98ia.com

John Milton

Paradise Lost

Sh. Shafa

scan by mahdiyeh

Nakhostin Publications

Tehran, 2000

ww.98ia.com